

چرا انقلاب مشروطیت در ایران ناکام مانده است؟

منوچهر تقوی

اینک سرنوشت محتوم ما یک گردش بزرگ تاریخی است، زیرا نیروهای ضد تاریخ درکشور ما به چنان شکنندگی ای رسیده اند که جز از هم پاشی راهی ندارند. در برابر چشم مردم آزاده ی جهان که زن و مرد را برابر کرده و برای ساخت آینده ای بهتر متحد ساخته، در ایران بر عقب افتادگی ذاتی زن و امتیاز های طبیعی مرد پافشاری می شود و از این راه خانواده های بسیاری از هم پاشیده می شود ...

آرمانهای انقلاب مشروطه در ایران برای پیشگامان انقلاب روشن بود. آنها از ستم به ستوه آمده بودند و عدالت میخواستند. استبداد دمار از روزگار مردم میکشید، مردم در پی آن بودند تا اندکی از فشار استبداد بکاهند و قدرت مطلقه شاه را که بازچه استعمار بود، مهار کنند. این که مردم واژه مشروطه و ساخت عثمانیها را پذیرفتند، از آن روی بود که میخواستند حکومت شاه را مشروط به رأی مردم و خرد جمعی کنند. اما به دلایل فراوان این انقلاب ناکام شد.

چرایی این ناکامی می بایست از چشم اندازهای گوناگون و برپایه ی دانش و ژرف اندیشی بررسی شود ما برای انجام بررسی درست و همه جانبه ی یک پدیده می بایست هم خود پدیده را بشناسیم و هم آنچه را که در پیرامون آن پدیده هست و می تواند در آن کاری باشد و آن را دگرگون سازد، به درستی دریابیم.

از کور بینی ، خود بزرگ بینی و خود را دست کم گرفتن پرهیز کنیم. ما از سرزنش خود یا دیگران سودی نخواهیم برد و راه رهایی و رستگاری مردم میهن خود را نخواهیم یافت. ما تا چرایی پس ماندگی کشور خود را درنیابیم راه برون رفت از آن را نیز نخواهیم یافت. نادرستی ارزیابی ما از جایگاه خودمان در جهان گره بزرگ ناکامی و شکست ماست. گرچه در یک سد سال گذشته تلاش های بسیاری برای آزادی و استقلال ایران انجام گرفته، شور بختانه همه ی آن ها با شکست روبرو شده است. تنها دکتر محمد مصدق توانسته است با تشکیل یک دولت ملی ، برپایه ی پاره ای از آرمان ها و قوانین مشروطیت ، راه و شیوه ی فرمانروایی مردم را پیروزمندانه نشان دهد. پس رهایی را اگر راهی است جز از راهی که به پیروزی رسیده ایم نخواهد بود. درباره ی ناکامی انقلاب مشروطیت ده ها پدیده ی ریز و درشت می توانسته کاری بوده باشد. ما در این نوشته می کوشیم تا کلان ترین آن ها را برشماریم، پس آنگاه به سراغ پدیده ی آزادیخواهی (دموکراسی) و انقلاب مشروطیت (یا انقلاب کنسستی توسیونل Révolution constitutionnelle) برویم. آن چه از آن میان، داورى درست در باره ی آن ها ناگزیر بشمار می آید این ها هستند:

ایران و جایگاه میهن ما، در جهان

پدیده ی انقلاب مشروطیت (انقلاب مردم سالاری)، پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی در جهان و در ایران

این بررسی به این سادگی ها انجام پذیر نیست و نیاز به روزگاری بلند و همکاری کسان زیادی دارد. من خواهم کوشید برپایه ی رویدادهایی که بر مردم ما رفته و با پذیرفتن آنچه بر همگان آشکار است این گفتمان را هرچه فشرده تر به انجام برسانم.

اگر بپذیریم که انسان ها در سراسر جهان، در شرائط طبیعی و اجتماعی همانند، کم و بیش با یکدیگر برابرند و پیشرفت و پس ماندگی آن ها نتیجه ی حیات تاریخی آنان است، از داورى نادرست، مانند برتری نژادی رهایی می یابیم. بینیم که مردمان کشورهای پیشرفته ی جهان چگونه به آزادی و پیشرفت اجتماعی رسیده اند. آیا همان چگونگی ها در میهن ما و برای مردم ما فراهم گردیده است یا نه و اگر نه چگونه و چرا؟

در پهنه ی جهان پیشرفت هر کشوری با جایگاه تاریخی و جغرافیایی آن کشور و چگونگی های درونی و بیرونی آن بستگی دارد. می دانیم که همه ی کشورها در یک زمان و به یک اندازه پیشرفت نکرده اند و در یک تراز نیستند. هیچ کشوری در جهان به خودی خود و یک باره به پیشرفت دست نیافته است. پیشرفت انسان ها بر روی زمین مانند دانه های زنجیر با هم بسته و در هم بافته شده است. اختراع کاغذ، پاروت و چاپ از چین به کشورهای اسلامی و اروپا رسید. افزایش داد و ستد ، غارت کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکا و استرالیا، انباشت سرمایه و دانش های کشورهای جهان قدیم به گسترش کارگاه های گوناگون مانند پارچه بافی ، کشتی سازی و ابزارچنگی مانند توپ و تفنگ، زندگی اقتصادی و صنعتی اروپا را دگرگون کرد و به پیش راند. در پایان سده ی پانزدهم، جهانخواران و استعمارگران

انگلیسی، اسپانیایی، هلندی، پرتغالی، فرانسوی، عثمانی، روسی و دیگر اروپاییان با نبرنگ ها و همکاری میانجی های ماجراجو بویژه یهودی ها، آغاز به دست اندازی به کشورها و قاره های دیگر جهان کردند. ونیزی ها (ایتالیایی ها) به دربار پادشاهان آق قویونلو خزیند، پرتغالی ها و انگلیس ها در خلیج فارس نیرو پیاده کردند. شرق دور، استرالیا و آمریکا ، به دست اروپاییان افتاد.

آمریکا که امروز پیشرفته ترین و توانمند ترین کشور جهان به شمار می آید پانصد سال پیش در روی نقشه های جغرافیای جهان نبوده است. شیوه ی زندگی بومیان آنجا نیز بسیار ساده و ابتدایی بود. سفید پوستان تبعیدی و آواره ، یهودیان و مردمان ماجراجو و فقیر دیگر کشورهای جهان کم کم به آمریکا کوچ کردند، بومیان آمریکا را کشتند ، برخی از اقوام را ریشه کن کرده و بر خاکستر استخوان های آنان، به کمک نیروی کار رایگان بردگانی که از آفریقا می دزدیدند، دولت ایالات متحده ی آمریکا را ساختند. آمریکا آلیاژی است از همه ی مردم جهان و انبانی است از دست آوردهای دانش جهان کهنه و نو.

ایران گذشته ای بسیار دراز دارد و گنجینه ی بخش بزرگی از تمدن جهان است. رویدادهای فراوانی در آن رخ داده است. برای آن که بتوانیم در باره ی ایران داوری بکنیم نیاز به آن داریم که چند و چون های سرگذشت این کشور باستانی را بدانیم ، بد و خوب آن را درست و همه جانبه بسنجیم ، جایگاه جغرافیایی ایران و آبادانی آن به گونه ای بوده است که همیشه همسایگان دور و نزدیک به آن چشم داشته اند و از هر سو به آن می تاخته اند. پس از یورش تازیان ، ایران به گونه ای « مستعمره ی » دینی آنان شد. گرچه ایران هرگز فرهنگ و زبان خود را یک باره به فراموشی نسپرد و اسلام را یک جا نپذیرفت. بین فرهنگ ایرانی با دین تازیان ، تا به امروز کم و بیش ستیزی همیشگی دنبال شده است. این دین پس از پیدایش کمپانی هند شرقی در همسایگی ایران در آغاز سده ی شانزدهم میلادی، ابزاری استعماری (استعمار در استعمار) برای فرمانروایی انگلیس بر ایران و کشورهای مسلمان در این سوی جهان شد. با برپایی سلسله ی شیعه ی صفوی جنگ بین شیعه و سنی آغازگردید و این کار هنوز هم در همه جا دنبال می شود.

آقای عبدالله شهبازی در کتاب زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار انگلیس و ایران، با موشکافی بسیار این پدیده را نشان داده است . او در تارنمای خود، در مقاله ای بنام پیدایش اینتلجنس سرویس در عصر الیزابت چنین می نویسد: « سازمان فوق، که در آغاز " سرویس مخفی علیاحضرت ملکه " نامیده می شد، در بخش مهمی از دوران الیزابت در تحت ریاست سیر فرانسیس لسینگهام قرار داشت. بریتانیکا تأسیس این نهاد را به تأسی از الگوی ونیزی ها می داند و ماجرای آن را چنین شرح می دهد: در سده پانزدهم دولت- شهرهای ایتالیایی ایجاد سفارتخانه های دائم در پایتخت کشورهای خارجی را آغاز کردند. ونیزی ها اینگونه دفاتر خارجی را برای مقاصد اطلاعاتی به کار گرفتند و حتی رمزهایی ایجاد کردند که به وسیله آن اطلاعات را بطور محرمانه انتقال دهند. در سده شانزدهم سایر دولت های اروپایی این رویه را دنبال کردند... ملکه الیزابت سازمان اطلاعاتی قابل توجهی ایجاد نمود و وزیر خارجه او، سیر فرانسیس والسینگهام، شبکه ای را توسعه داد که چند گروه از مأموران اطلاعاتی مستقر در سرزمین های خارجی را شامل می شد. او فارغ التحصیلان دانشگاه های آکسفورد و کمبریج را استخدام کرد و ترفندهای جاسوسی و دسیسه سیاسی خارجی را تکامل بخشید و ابزار و روش هایی برای نگارش به رمز و کشف رمز ابداع نمود. »

والتر هینتس در کتاب تشکیل دولت ملی در ایران درباره ی رخنه ی ونیزی ها در دربار اوزون حسن و پس از آن تشکیل سلسله ی صفویه چنین می نویسد: « . . . بدین منظور نمایندگان متعددی به سوی ایران روانه کرد و علاقه مندی کشور ونیز را به دولت نوپیدا حسن بیک اعلام داشت. روابط این دو دولت تا آنجا پیشرفت کرد که دولت جمهوریونیز، حسن بیک موسس خاندان ترکمن آق قویونلو را به دامادی پذیرفت و عروس سیاسی را که دختر زیبای «کالیوآنس»، آخرین پادشاه « طرابوزان » از خاندان « کومنتی » بود به دربار حسن بیک فرستاد.»

دسینا خاتون همین شاهزاده ی ونیزی، سه دختر و یک پسر برای اوزون حسن آورد. یکی از این دختران که مارتا نام داشت همسرشیح حیدر شد که پسر برومندشان، شاه اسماعیل بنیان گزار سلسله ی شیعه ی صفوی است. جنگ های پادشاهان « شیعه ی ! » صفوی با امپراتور « اسلامی ! » عثمانی، اروپا را از دم تیغ سپاهیان عثمانی نجات داد. آنتونی شرلی با برادرش روبرت و دیگر فرستادگان دربار انگلیس « سپاه پاسداران امام زمان را به سلاح سنگین مسلح کردند » و به تنور جنگ ایران با عثمانی هر چه بیشتر دمیدند ! (آیا تا کنون به رنگ روشن چشمان شاه عباس اندیشیده اید؟ یا درباره ی جاسوس هایی که در رخت درویشی بین مردم می فرستاد خوانده اید؟ این شیوه ی جاسوسی برای ترساندن مردم از حکومت از آن هنگام در ایران پیدا شده است. تاریخ ایران را از صفویه به این سو باید از نو خواند و از نو نوشت.)

سایت آقای شهبازی درباره ی برادران شرلی و سرویس اطلاعاتی ملکه الیزابت چنین می نویسد: « بیست و چهار سال پس از خروج آخرین هیئت کمپانی مسکوی از ایران، از جمادی الثانی ۱۰۰۷ ق. /

دسامبر ۱۵۹۸ م. گروهی ۲۵ نفره از ماجراجویانی که بخش عمده ایشان انگلیسی بودند به ریاست آنتونی شرلی در ایران حضور یافتند. عملیات سیر آنتونی شرلی و برادر کوچکش، سیر رابرت شرلی، در ایران آمیخته با افسانه های فراوان است که به منظور استتار ماهیت این مأموریت، جعل و پراکنده شده است. طبق روایت . . . »

درست در دوره ای که کشورهای اروپایی پای به جاده ی پیشرفت نهادند در ایران دولت ملی، در چنین، آسیب پذیرفت و دچار بختک استعمار شد و هنوز هم در چنگال آن گرفتار است. جای پای بیگانگان از پایان سده ی پانزده (میلادی) به این سو، در زندگی سیاسی و اجتماعی مردم ایران دیده می شود. از همین زمان است که با ادعای قومی و تجزیه طلبی، بخش هایی از میهن ما را جدا ساخته اند. حکومت شیعه ی صفوی را به جنگ با حکومت اسلامی عثمانی واداشتند، با کمک پادشاهان دست نشانده ی مغولان هند، میرویس هوتکی غلجایی را در قندهار به تخت استقلال نشانند، عبدالله خان ابدالی را برهرات مسلط کردند و محمود افغان را به غارت اصفهان گسیل داشتند. چون نادر شاه با آنان به مقابله برخاست، قندهار و پس از آن دهلی را در سال ۱۷۳۹ میلادی تصرف کرد و حاضر نشد با استعمارگران کنار بیاید بر علیه او توطئه کردند. کشته شدن شاهزاده های صفوی، مانند شاه تهماسب و پس از آن قتل نادرشاه، آغاز « قتل های زنجیره ای و سیاسی » در ایران به شمار می آید. پاره هایی از کشور ما را در این سال ها از پیکر ایران جدا ساختند. شناخت چگونگی واپس ماندگی ایران، کلیدی است که با آن می توان بسیاری از درها را به سوی آزادی و استقلال ایران گشود و به شاهراه پیشرفت و خوشبختی رسید. در یک صد سال گذشته تلاش های بسیاری برای رهایی ایران انجام گرفته است، اما هنوز ما شناخت درستی از پدیده ی واپس ماندگی کشورمان بدست نیاورده ایم. فرهنگ راستین ایرانی (نه فرهنگ استعماری کنونی) که آمیخته ای از فرهنگ های ایرانی- آسیایی ، یونانی و بیزانسی است از ارزش فراوانی برخوردار بوده ، پایه سترگ و استوار دیرپایی سرزمین ما به شمار می آید. اگر کسانی هستند که ارزش این گنجینه ی بزرگ را نمی دانند، در برابر، فرهیختگان جهان همیشه از آن به بزرگی نام برده اند و آن را گرامی داشته اند.

این که برخی فرهنگ ما و ارزش های آن را کهنه و از کار افتاده می دانند نارواست. اگر یادگارها و آزموده های گذشته بی ارزش بود و می شد آن ها را ندیده گرفت جهان به این پیشرفت ها ی ارزشمند دست نمی یافت. « رد پاها گر نمی افتاد روی جاده ها لغزان ، ما چه می کردیم در کولاک دل آشفته ی دم سرد. »

انقلاب اجتماعی ملی که در آن مردم شیوه ی فرمانروایی خود را نوشته و به گونه ی قانون به کرسی نشانند، نخستین بار در سال ۱۷۷۶ در آمریکای شمالی انجام گرفت. در اروپا انقلاب اجتماعی و سیاسی با انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ برای برپایی دموکراسی آغاز شد، این انقلاب در همه ی کشورهای اروپایی ، به یک شیوه و در یک زمان انجام نگرفته است.

دگرگونی های گسترده ای در سده های پانزده ، شانزده ، هفده و هجده در زندگی مردم اروپا به ویژه انگلستان و فرانسه پدید آمد و این دگرگونی ها کم کم پایه های فرمانروایی زمین داران بزرگ و فئودال ها را سست نمود. بازارهای بازرگانی گسترش پیدا کرد. کشتی سازی، کشتی رانی، جنگ ها (ارتش ها) و کشورگشایی های مستعمراتی و زردی های دریایی افزایش یافت. چپاول مستعمرات بر دارایی بازرگانان نظامیان و سرمایه داران افزود. انباشت سرمایه، پیشه ی بانکداری را رونق بخشید. کارگاه های صنعتی گسترش پیدا کرد. مردم از روستاها به شهرها مهاجرت کردند، شمار روزنامه ها، کتاب ها، کارگاه ها، اختراع ها، کارکنان شهری، بازرگانان، پیشه وران، کارگران، پيله وران، ارتشی ها و بیکاران در شهرها افزایش یافت. این دگرگونی ها از کارآیی و اعتبار مرکانتیلیسم کاست. صنعت ، ترابری و بازرگانی به گسترش بیشتری نیاز پیدا کرد. ناچار آزادی داد و ستد و دگرگونی در مقررات گمرکی پدید آمد. شیوه ی اندیشه ی *laissez passer* (آزادی عمل، آزادی داد و ستد) از بازرگانی و صنعت به زندگی روزانه ی مردم راه یافت و برای مردم فرانسه و اروپا آزادی های اجتماعی و دموکراسی را به ارمغان آورد. راه آزادی مردم کشورهای اروپایی را، آزادی های اقتصادی هموار کرد، (همان گونه که راه آزادی مردم ما را اقتصاد وابسته ی ایران سد کرده است). همراه با دگرگونی های اقتصادی، شیوه ی زندگی مردم نیز دستخوش دگرگونی شد. نهاد های شهری، انجمن ها، سندیکاها و حزب ها رو به افزایش نهادند و آزادی های اجتماعی و سیاسی گسترش یافت. (فرمانروایان جهان از نیمه ی دوم سده ی پیشین با ترفندهای گوناگون و با همه ی نیرو می کوشند تا جلوی آزادی مردم یعنی *laissez passer* (آزادی عمل و آزادی رفتار اجتماعی یعنی دموکراسی را بگیرند، مبارزه با تروریسم یکی از آن ترفندها ست)

برای آن که بدانیم حکومت مردم و آزادی یا دموکراسی در فرانسه چگونه پیدا شده و سرگذشت آن چگونه است، به سرگذشت این واژه در زبان فرانسه نگاه می کنیم. لغت نامه ی روبر(ت) در روبه ی ۴۲۸ می نویسد: واژه ی دموکراسی از زبان یونانی گرفته شده است؛ (*démos* یعنی مردم و

kratos یعنی نیرو یا توان). دموکراسی، نخستین بار در سال ۱۳۶۱ میلادی در زبان فرانسه بکار گرفته شده است. صفت دموکراتیک که چگونگی این نام را نشان می دهد نیز در همان سال ۱۳۶۱ به زبان فرانسه راه یافته است. فعل دموکراتیزه démocratiser در سال ۱۳۶۵ به واژه های زبان فرانسه افزوده شده است. قیدی که چگونگی صفت دموکراتیک و فعل دموکراتیزه را نشان می دهد یعنی واژه ی دموکراتیکمان démocratiquement ، دوپست و هجده سال دیرتر، در سال ۱۵۷۹ به زبان فرانسه راه یافته است. در سال ۱۷۸۹ انقلاب کبیر فرانسه انجام گرفت و ده ها سال خون دوستان و دشمنان دموکراسی به زمین ریخته شد تا دموکراسی کم کم به همه ی ارکان زندگی مردم فرانسه راه یافت. در هر سرزمینی که شرائط برای پدید آمدن دموکراسی فراهم بوده نیز دموکراسی یک شبه به دست نیامده و می توان گفت همیشه کم و بیش چندین سده تلاش و کوشش به همراه داشته است.

در آمریکا دموکراسی به شیوه ی دیگری به تخت فرمانروایی نشست. از نیمه ی قرن پانزدهم میلادی به این سو، سفید پوستانی که به آمریکا تبعید شده بودند و یا کسانی که آرزوی پیشرفت و زندگی بهتر داشتند به آمریکا کوچ کردند ، با کمک تپانچه و دینامیت ، بومیان آمریکا را کشتند و به حاشیه راندند و زمین ها و معادن آن ها را به زور گرفتند (دموکراسی به زور تپانچه). پس از سیصد سال کشتار و خونریزی در سال ۱۷۷۶ همین سفید پوستان قانون اساسی تازه ای برای مردان سفید پوست نوشتند (زنان ، بومیان و سیاه پوستان از این قانون بهره ای نداشتند) و خواستار جدایی از استعمارگران اروپایی شدند. پس از جنگ های خونین در سال ۱۷۸۳ برابر پیمان آشتی پاریس ، کشورهای استعمارگر انگلیس، فرانسه ، اسپانیا استقلال ۱۳ ایالت آمریکا را پذیرفتند. گرچه آمریکایی ها همان سفید پوستان اروپایی بودند که کشورهای تازه ی آمریکا را بر پا کردند، اما تمدن آن ها خشن تر و ضد انسانی تر از فرهنگ و تمدن استعمارگران اروپای سده ی پانزده تا نوزدهم بوده و هست. آمریکایی ها پس از ریشه کن کردن بومیان در آمریکای شمالی و جنوبی، گسترش مستعمرات را در سراسر جهان آغاز کردند. افغانستان و عراق نخستین گام های استعماری آنان در بیرون از آمریکا است (که با بهانه ای واهی و به نام دموکراسی انجام گرفته است). با جهان گشایی نوین هفت تیرکش های آمریکایی ، مردم جهان آینده ی خونینی در پیش خواهند داشت.

شیوه ی پیشرفت و گسترش شهرنشینی در ژاپن نه مانند اروپا بود و نه مانند آمریکا. ژاپنی ها تا سال ۱۸۶۸ که امپراتور موت سوهیتو اصلاحات تازه ای را آغاز کرد، هیچ بیگانه ای را به خاک ژاپن راه نمی دادند (واژ گونه ی این رویداد در ایران رخ داده است که در آن روزگار بر سر چهار راه جهان بود). از این رو استعمارگران به ژاپن راه نیافتند. ژاپنی ها پاورچین پاورچین با جهان بیرونی آشنا شدند. آن ها با یک برنامه ریزی پایه ای (نه استعمارزده) با فرستادن نوآموزان دست چین و آموختگان آزموده ی خود به اروپا ، آمریکا و دیگر کشورهای جهان، با شیوه های تازه ی تمدن در جهان آشنایی پیدا کردند و با آمیختن فرهنگ خود با فرهنگ های جهانی، گونه ی ویژه ای از تمدن نوین را پدید آوردند. در آغاز سده ی بیستم ژاپنی ها نیز به شیوه ی اروپاییان دست اندازی به کشورهای خاور دور را آغاز کردند و با شکست سختی که در جنگ جهانی دوم خوردند زیر دست و نیمه مستعمره ی آمریکایی ها شدند ، اما چون ریشه های فرهنگی استوار و ژرف داشتند و پایه های اقتصاد ، صنعت و نهادهای شهری نوین در ژاپن نیرومند شده بود، توانستند با برتری اقتصادی خود آمریکا و اروپا را بزیر بکشند و دوباره روی پای خود بایستند.

چین، هند، کشورهای خاور دور و میانه و همچنین ایران، کشورهای آفریقا، و آمریکای جنوبی ، از پایان سده ی پانزدهم میلادی، به زنجیر استعمار دچار شدند. این کشورها با هر گونه پیشینه ی فرهنگی که داشتند، از آزادی های اجتماعی، پیشرفت های اقتصادی باز ماندند و استقلال آن ها نیز مانند کشور ما، دستخوش ناپسامانی شد. مردم بومی آمریکا و استرالیا در خاک خودشان ریشه کن شدند . دولت و فرهنگ مردم آمریکا و استرالیا ، بومی نیست بلکه اروپایی است.

آنچه در بالا گفتیم بگونه ای پیش درآمدی برای بررسی مقایسه ای انقلاب مشروطیت ایران، با انقلاب های کونستی توسیونل در دیگر کشورهای جهان است. می دانیم که چگونگی ساختار فرهنگی - اجتماعی ، جایگاه جغرافیایی و تاریخی ایران با آنچه در اروپا، ژاپن یا آمریکا روی داد همانند نبوده است. آنچه در یک یک کشورهای اروپایی یا آمریکا رخ داده ویژه ی همان کشورهاست. در ایران پیشینه ی پیشرفت های اقتصادی و اجتماعی به گونه ای دیگر بوده است. در فراز و نشیب آبادانی ها و ویرانی ها ، ایران به پیشرفت های چشم گیری دست یافته است. پس از فروپاشی ساسانیان در سده ی هفتم میلادی، کاست ها به ویژه کاست دبیران از بین رفت و توده های مردم به خواندن و نوشتن دست یافتند. دانش در سده های نهم ، دهم و یازدهم میلادی در ایران گسترش چشم گیری یافت. مردم ما از یونانی ها، مصری ها، هندیها و چینی ها دانش های بسیاری آموختند. کاغذ سازی از چین به ایران آمد و به پیشبرد دانش در ایران و دیگر کشورهای اسلامی کمک فراوانی کرد. دهخدا پیشینه و پیشرفت کاغذ سازی را در سمرقند و شهرهای خراسان یادگار چینی هایی می داند که به دست مسلمانان در نیمه ی دوم سده ی هشتم میلادی گرفتار شدند و کاغذ سازی را به ایرانیان آموختند . او می نویسد:

در زمان امیران طاهری (۸۴۴ تا ۸۶۲) در خراسان کاغذهای خوب فراوانی ساخته می شد و کاربرد همگانی داشت. در همانجا می نویسد : « ابن خلدون در مقدمه ی تاریخ خود تحت عنوان صناعت الورق در این باب اطلاعات نفیس بدست می دهد . او از جمله می نویسد: " . . . ناچار فضل ابن یحیی به ساخت کاغذ امر داد . . . » .

با پیداشدن دانشمندانی مانند بیرونی ، فارابی ، رازی، ابن سینا ، خیام و بسیاری دیگر و پی نهادن دانش برپایه ی آزمون ، می توان گفت که رنسانس پیش از اروپا در ایران و کشورهای اسلامی پدید آمده است. شوربختانه در پی هجوم همیشگی کوچ نشینان و بیابان گردان سرزمین های خاوری ، شمالی، به کشور ما، نه تنها انباشت سرمایه و دانش و اندوخته های فرهنگی انجام نگرفته است، بلکه مردم ایران کم تر توانسته اند برای خود فرمانروایی ایرانی سامان دهند. پس از تازیان، غزنویان ، سلجوقیان ، مغولان و ترکان تیموری در یورش ها و کشتارهایشان گاهی سگ و گربه را نیز از دم تیغ می گذراندند . هزاران هزار دانشمند ، هنرمند ، فن آور و دلاور ایران در این یورش ها کشته شدند و گاهی نیروی انسانی کارآمد نیز کاهش و کمبود داشته است. از سده ی شانزدهم میلادی به این سو یورش نظامی ، سیاسی و اقتصادی اروپاییان نیز بر آن شیخون ها و کشتار ها افزوده شد. زیان ها و ویران گری های اروپاییان بسیار سنگین تر از زیان کوچ نشینان و بیابان گردان بود. بی جا نبود که مهدی اخوان ثالث در غم مردم ما، چنین سروده است : « . . . ز بیداد انیران شکوه ها می کرد. ستم های فرنگ و ترک و تازی را شکایت با شکسته بازوان میترا می کرد. غمان قرن ها را زار می نالید . . . »

پیدایش کمپانی هند شرقی در همسایگی ایران سرنوشت سیاسی و فرهنگی ایران را دگرگون ساخت. نه تنها دین رسمی ایران شیعی شد ، تصوف و عرفان هم شیعی شد. در اینجا نباید از تاثیر ویرانگر تصوف و شاخه های گوناگون آن که اغلب به انحطاط کشیده شده است، غافل بود. حروفیه فرقه ای صوفیانه ولی مبارز بود و یکی از پیروان آن در هرات کاردی را در شکم شاهرخ تیموری فرو کرد، اما با غلظت یافتن تصوف و رها شدن مبارزه ی اجتماعی، از شکم آن خاکساران بیرون آمدند که از عقب افتاده ترین درویشان ایران به شمار می روند. پیروان آیین فتوت (جوانمردی !) که بنیاد کارشان بر گمراه کردن و بهره کشی از پیشه وران بود از آغاز سده شانزدهم به ابزاری برای استعمارگران در واپس ماندگی صنعتی کشور مبدل شدند. آقای دکترعلی حصوری کتابی در دست تالیف دارد که سه چهارم آن نوشته شده و در آن به نقش جوانمردان در تاریخ می پردازد. فشرده ی بخشی از بررسی های او را می توان چنین بیان کرد او می نویسد: « . . . عوامل چندی در عقب ماندگی اهل حرفه و در نتیجه صنعت در ایران موثر بوده است که از آن جمله تصوف و فرزند آن آئین جوانمردی (فتوت) است. همه ی کوشش پیشوایان جوانمردی که گماشته ی قدرت بودند در این بوده است که جلو استقلال فکر و کارهای اجتماعی پیروان خود را بگیرند و آن ها را در مسیری هدایت کنند که :

سر سپرده ی یکی از مکاتب جوانمردی- که تصوف اهل حرفه است- باشند.

به فکر جمع شدن و تشکیل دادن سازمان یا صنفی نباشند که از کنترل حکومت خارج شود.

به کمترین راضی باشند و در نتیجه باعث آشوب، تغییر و حتی تأمین دستمزد مناسب برای خود نباشند. کار را عبادت بشمارند و در راه خدا، نه برای بهبود زندگی خود و نه برای بهبود زندگی دیگران کاری نکنند.

با همین چشم اندازه ها بود که خلیفه الناصرالدین الله، مغولان را برای حمله به ایران تشویق کرد، او از شمار اینگونه جوانمردان بود و به ترویج آئین فتوت همت گماشت. حتی به همین دلیل تمایلات شیعی یافت.

چنین وضعی نتایج سوء بسیار داشت، از جمله به عقب ماندگی صنعت در کشور ما انجامید و جلو نهضت های اجتماعی و سیاسی و در نتیجه پیشرفت کارهای اجتماعی را در ایران گرفت. جوانمردی حتی در جلوگیری از ابتکار و پیشرفت در صنعت اثر قطعی داشت. بیشتر زورخانه چی ها، باج بگیران و چاقوکشان شهرها باز ماندگان آیین فتوت، همین پدیده ای ضد توسعه بودند. نمونه ای کارهایشان را در کودتای ۲۸ مرداد دیده ایم . . . از سوی دیگر تصوف ایران از دوره ی صفوی کاملاً شیعی شد و ملا صدرا نهایت اعتلای روحی را باورداشتن به امام زمان شمرد و به این ترتیب همه ی جوانب پویای عرفان ایرانی از میان رفت، به طوری که پس از دوره ی صفوی دیگر عارف قابل توجهی هم پیدا نشد. . . »

بر چنین زمینه ی ناپایداری تمدن و فرهنگ ایران درجا زد، به طوری که صنعت ما در دوره ی ناصرالدین شاه همانی بود که در دوره ی سامانیان داشتیم. در همین صنعت عقب افتاده هم از به وجود آمدن سنندیکا ها و اتحادیه های مستقل جلوگیری می شد یا با تعلیمات ویژه ای اهل حرفه را به بی علاقهگی به دنیا تشویق می کردند.

به همین دلیل انباشت سرمایه و دانش در آن ریشه نگرفت. اروپاییان با دست اندازی به ابزارهای فرمانروایی در ایران، پیشرفت اجتماعی و اقتصادی ایران را دچار گزند و ایستایی کردند. برای غارت آسان تر، کم کم سرزمین هایی را از ایران جدا کردند و مانند ایران، فرمانروایان دست نشانده بر آنان گماردند. می توان گفت زمینه ساز آشنایی مردم ما با دموکراسی، کنستی توسیون و مشروطه، رویدادهای فراوانی است که در سده های پیش از انقلاب مشروطیت روی داده است. جنگ ها، شکست ها، پیمان های ستمگرانه ی استعماری مانند جدا کردن اندک اندک افغانستان از ایران و سرانجام پیمان های هرات، گلستان و ترکمن چای، افزایش رفت و آمد های جهانگردی در آن سال ها و همچنین افزایش داد و ستد و رفت و آمد بازرگانان، سیاست مداران، دانشجویان، روزنامه نگاران به کشورهای اروپایی و آگاهی از شیوه ی تازه ی فرمانروایی مردم بر سرنوشت خودشان، بویژه رسیدن روزنامه های فارسی چاپ اروپا به آذربایجان، گیلان و تهران، مهم ترین رویدادهای پدیدآورنده ی انقلاب کونستی توسیونل در ایران به شمار می روند. اما برای برپایی یک ساختار ملی و دموکراسی مردم سالارانه به بانک ها، شرکت ها، کارخانه ها، صنعت و نهاد های شهری، حزب ها، روزنامه ها و سندیکا ها و گروه های اجتماعی شهرنشین و سازمان اجتماعی ملی درخور و شایسته نیاز هست، نه مجتهد، واعظ، روضه خوان و یا فلان الدوله، ارباب، خان و کدخدا.

آرمان و شیوه ی آزادیخواهی، خواست فرمانروایی مردم برپایه ی آرمان های ملی یا قانون اساسی که همان حکومت کنستی توسیونل باشد نیز یک راست و بدون میانجی به دست ما نرسیده است. در ایران، از آغاز جنبش آزادیخواهی، نه واژه ی دموکراسی، نه کنستی توسیون و نه پارلمان، با همان کاربرد های اروپایی به کار گرفته نشده است. نخست واژه ی عدالت خانه به میان آمده است و پس از آن مشروطه به معنی حکومت قانون برسر زبان ها افتاده است. مشروطه یا مشروطیت هم خاستگاه زبانی و حقوقی درستی نداشته است. زنده یاد علی اکبر دهخدا که خود از بنیان گذاران مشروطیت و سخن شناس و ادیب بود در لغت نامه می نویسد: «... به هرحال لفظ مشروطیت و مشروطیه (ت به معنی حکومت قانونی نه در عربی مستعمل بوده است و نه در فارسی بلکه این کلمه بوسیله ی ترکان عثمانی وارد زبان فارسی شده است و معنی آن حکومت قانونی و مرادف با کنستی توسیون فرانسه است.» یادمان باشد که در فرانسه واژه ی دموکراسی اروپایی از روزی که به زبان فرانسه راه یافت (۱۲۶۱ میلادی) تا روزی که به کرسی نشست (۱۷۸۹)، چهار صد و بیست و هشت سال در راه بود، چه برسد به واژه ی «مشروطیت» که سرچشمه ی آن نیز ناپیداست.

گرچه پیشگامان انقلاب مشروطیت، مردمان از جان گذشته و آگاهی بودند، اما شمار آنان اندک بود و جای نهاد ها و سازمان های شهری و سندیکا ها و حزب ها هم در ایران آن روزگار خالی بود. ساختار زمین داری و اشرافی سنتی با ریشه های تنومند برجای خود استوار بود. استعمارگران از سرحد و از باروها گذشته و در همه ی گوشه ها و درزهای زندگی شهری و روستایی ما، دست انداخته بودند. در آن هنگام کتاب ها و نوشته های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی چندانی نوشته نشده بود و توده های مردم شهرنشین از شیوه ی فرمانروایی مردم سالارانه و کنستی توسیونل آگاهی چندانی نداشتند. حکومت های مردم سالارانه و کونستی سیونل ساختار و سازمان اجتماعی شهری دارند و همیشه بر دو ویژگی کلان استوار هستند که به هیچ روی نمی توان آن ها را ندیده گرفت:

الف - استقلال

ب - پیشرفت اقتصادی و اجتماعی

الف - استقلال به معنی خود گردانی و خود مختاری است. در نوشته های سیاسی و حقوقی، به آزادی همه جانبه ی یک کشور در امور سیاسی و اقتصادی، بدون دخالت و نفوذ آشکارا و یا پنهانی بیگانگان، استقلال یا عدم وابستگی می گویند. استقلال سیاسی و اقتصادی همه ی کشورهای که از سده ی شانزدهم میلادی به این سو زیر مهمیز کشورهای بیگانه بوده اند، دچار آسیب شده است. این کشورها از پیشرفت اقتصادی و اجتماعی راستین بی بهره مانده اند. حقوق بشر و آزادی های فردی، اجتماعی و شیوه ی فرمانروایی مردم سالارانه در این کشورها بوسیله ی قدرت های بومی وابسته و یا بیگانگان به شیوه ای پنهانی و یا آشکارا، زیر پا گذاشته می شود. دخالت بیگانگان می تواند یک شبه همه ی دستاوردهای مردم سالارانه را نابود سازد و از یک کشور آزاد و پیشرفته، یک کشور دست نشانده بسازد. نمونه ی اروپایی آن حکومت دست نشانده ی ویشی در فرانسه در زمان جنگ دوم جهانی، آلمان خاوری و کشورهای اروپای خاوری و روسیه ی امروزی است.

کشور ما ایران از سده ی شانزدهم به این سو، کم و بیش بازبچه ی دست سیاست های بیگانه به ویژه انگلیس، روسیه و عثمانی بوده است. در این راه، ما بخش های بزرگی از سرزمین خود (که آخرین آن ها بحرین است که محمدرضا پهلوی آن را فروخت و پول آن را رضا و دیگر نیم پهلوی ها در اختیار دارند)، ثروت های ملی و آزادی و تا اندازه ی زیادی، استقلال خود را از دست داده ایم و هنوز هم این روند ناپسند به زیان مردم ما پیش می رود.

آقای دکتر محمد علی کاتوزیان در رویه ی ۱۱۲ کتاب اقتصاد سیاسی خود می نویسد: « در دوره ی ۹۷ - ۱۲۸۰ پدیده ای نو در ایران ظهور کرد که در دهه های بعد تقریباً بر همه ی جنبه های اقتصاد سیاسی سایه افکند: اکتشاف ، تولید و صدور نفت در سال ۱۲۸۰ / ۱۹۰۰ به ازای ۲۰۰۰۰۰ لیره ی انگلیسی (که در سال ۱۲۸۲ / ۱۹۰۳ پرداخت شد) امتیازی برای اکتشاف و تولید نفت تا ۱۳۳۹ / ۱۹۶۰ به ویلیام دارسی و شریکانش واگذار شد که عملاً تا سال ۱۳۳۹ تمامی ایران بجز منطقه ی زیر نفوذ روسیه را در بر می گرفت. نتیجه ی فعالیت هایی که در پی اعطای این امتیاز آغاز شد در سال ۱۲۸۷ کاملاً آشکار شد. در همان سال شرکت نفت انگلیس و ایران بر پا شد و حکومت انگلیس بی درنگ ۵۱ درصد سهام آن را خریداری کرد. » با چنین قرار دادی چنان که در سد و چند سال گذشته دیده ایم، ایران به یک کشور نیمه مستعمره و نیمه مستقل مبدل شده است.

باید به یاد بیاوریم که انقلاب مشروطیت ایران در همان سال های نخستین، با دست اندازی سیاست های بیگانه مانند انگلیس و روسیه روبرو بود و بارها با دخالت مسقیم و نیرنگ های آن ها استقلال و آزادی میهن ما به نابودی کشیده شد. یکی از انگیزه های خیزش انقلاب مشروطیت را می توان ناخشنودی مردم از همین دخالت های بیگانگان دانست. چنانکه پس از انقلاب آشکار گردید که درست در سال ۱۹۰۷ که نخستین قانون اساسی ایران نوشته شد ، انگلیس و روس برابر پیمان ۱۹۰۷ ایران را پنهانی بین خود تقسیم کرده بودند. هنوز مرکب قانون اساسی مشروطیت خشک نشده بود که با نیرنگ بازی های پنهانی بیگانگان و به دلیل همان قرارداد ، روس ها مجلس شورای ملی را به توپ بستند.

در سال ۱۲۹۵ خورشیدی برابر ۱۹۱۶ میلادی درست ده سال پس از امضاء فرمان مشروطیت، نیروهای انگلیسی به سرکردگی سیررسی ساکس (از به کار بردن واژه ی « سیر » که یک نشان انگلیسی است شرمسارم، در کتاب های تاریخ استعماری چنین نوشته اند.) خوزستان، کرمان، شیراز، یزد و دیگر شهرهای جنوبی ایران را گرفتند. در سال ۱۹۱۹ پس آن که دولت بلشویکی روسیه، از منافع قرارداد ۱۹۰۷ چشم پوشید، انگلیس با قرار داد ۱۹۱۹ مالک الرقاب ایران شد. از پی اعتراض های گسترده ی مردم بر ضد این قرارداد استعماری و وثوق الدوله بانی آن، کشتی بان را سیاستی دگر آمد. در سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ خورشیدی انگلیس ها، رضا خان را با کودتا به سرنوش مالت ایران چیره ساختند تا بتوانند به غارت منابع نفت و دیگر ثروت های مالت ایران ادامه دهند.

درباره ی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و چون و چرای آن بسیار سخن رفته است. اما دکتر محمد علی کاتوزیان در کتاب اقتصاد سیاسی ، مغز و جان سخن را چنین گفته است: « . . . مراد از کودتا ، گردیدن راه دیگری بوده است برای تحقق جوهر قرارداد ۱۲۹۸ / ۱۹۱۹ ، یعنی برقراری ثبات سیاسی در ایران به گونه ای که منافع بریتانیا در منطقه تهدید نشود». گفتنی است که این رضا خان از فرماندهان پریگاد قزاق بود. قزاق ها پس از رفتن روس ها از ایران، بی سرپرست ماندند و انگلیس ها پدر خواندگی آن ها را پذیرفتند. این فرمانروایی که انگلیس ها بر ایران گماشتند ، خواندن و نوشتن نمی دانست ، به انقلاب مشروطیت و آزادی دلبستگی نداشت، زورگو، ستم گر و زیاده خواه بود و از فراوان نیز داشت. در زمان او بسیاری از آزادیخواهان کشته ، زندانی و یا خانه نشین شدند. آزادی های سیاسی و اجتماعی از بین رفت. نوسازی و به سازی های او که از سوی انگلیس ها برنامه ریزی می گردید، برای آن بود که از ایران یک کشور وابسته، مصرف کننده و یک مستعمره بسازد، این وابستگی هم فرهنگی بود و هم اقتصادی - سیاسی . آنچه بر ایران در یک سد سال گذشته رفته است در همین راستا بوده است. حقوق شهروندی مردم نادیده گرفته شده است. سیاست مداران، روزنامه و کتاب های حکومتی به مردم ما خرافات و نادانی خورانده اند. به جای استقرار مشروطیت و لوازم آن مانند تقویت حزب ها، انجمن ها ، روزنامه ها ، نهادهای فرهنگی و سندیکا های مستقل، همه چیز در ایران دولتی و یا وابسته به بیگانگان بوده است. از سوی دیگر مشروعه خواهان ، شرع مقدس ، شبکه ی گسترده ی طلبه ها و آیت الله ها و حزب الله ، در سراسر کشور از کمک های غیبی برخوردار بوده اند. اگر مردمی را از کودکی به جای آن که خرد ورزی و دانش اندوزی بیاموزند، خرافه پرست باریاورند بسادگی گول می خورند. یک روز عکس آقای خمینی را در ماه و در خیال خود می بینند و یک روز هم جورج بوش یا هر غارت گر دیگری را، بگیر و ببند آخوندهای مستقل در زمان رضا شاه مانند بگیر و ببند های دیگر و نیز کشتار زنان و مردان سیاسی آگاه ، بستن حزب ها و روزنامه های مستقل، برای هموار کردن راه وابستگی و ورشکستگی مردم ما بوده است.

هنگام جنگ جهانی دوم که اروپاییان سرگرم جنگ داخلی خود بودند ، پس از برکناری رضا شاه ، انگلستان که تا آن روزگار در ایران همه کاره بود ناچار شد، دو کشور بزرگ دیگر را در غارت ایران درکنار خود بپذیرد. این آرایش تازه (کدام؟ > حضور دو قدرت بزرگ دیگر <) در برابری نیروها ی خارجی زمینه ساز سیاست موازنه ی منفی در ایران شد و راه را برای فرمانروایی جنبش مردم سالاری هموار ساخت. پس از شهریور ۱۳۲۰ ، روزولت رئیس جمهور آمریکا، استالین نخست وزیر شوروی و چرچیل نخست وزیر انگلیس، از پنجم تا نهم آذر ماه ۱۳۲۲ برای نشان دادن پیروزی شان بر ایران در تهران

کنفرانسی تشکیل دادند و درباره ی چگونگی چپاول ایران درآینده با هم به گفت و گو نشستند. لغت نامه ی فارسی می نویسد: « بقول چرچیل تهران درآن چهار روز مرکز ثقل بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی و سیاسی چند هزار ساله ی دنیا گردیده بود». چرچیل به زبان سیاسی می خواسته بگوید که ایران پس از چند هزار سال در برابر « بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی » برانو در آمده است.

انتخاب دکتر مصدق در هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ از سوی نمایندگان مجلس، بزرگترین پیروزی مشروطیت و مشروطه خواهان به شمار می رود. دکتر مصدق تنها با کمک یک اقلیت کوچک از چند نماینده ی ملی و پشتیبانی توده های سازمان نیافته ی پراکنده، ی بدون زیربنای اقتصادی و اجتماعی توانمند ملی، بدون سندیکای بانک داران، سرمایه داران، کارگران، حزب ها و روزنامه های ملی، بدون ساختار اقتصادی ملی، (که در اروپا از ابزارهای حکومت ملی است) تنها با احساسات میهنی مردم ایران و دست خالی، یک حکومت ملی برپا کرده بود. او رهبر جنبش ملی بدون وجود نیروهای اقتصادی و سیاسی ملی بود. در برابر این حکومت ملی که تنها توده های مردم (بدون نهادهای مدنی لازم) از آن پشتیبانی می کردند، دربار وابسته، ارتش استعماری، بافت سنتی زمین داری ریشه دار، شبکه ی گسترده ی مذهبی با کمک های مالی و « وجوهات » بی پایان موقوفات « اود » و خزانه داری انگلستان و نیز شبکه ی جاسوسی « خانه ی سدان » با چندین سده تجربه و سازمان قرار داشت. به این انبوه نیروهای ضد ملی و ضد مشروطیت، ابر قدرت بزرگی مانند آمریکا را نیز بیفزایید. اگر شاه و مشروعه طلبان، به همراه نیروهای بیگانه در برابر حکومت ملی کودتا نمی کردند، می توان گفت انقلاب مشروطیت با همه ی کمبود های اجتماعی و تاریخی اش، پس از چندین دهه دیرکرد، شاید می توانست راه به پیروزی ببرد. گرچه در این روزگار شمار مردم شهر نشین، حزب ها و نهاد های شهری بیشتر از سال ۱۲۸۵ بود، اما همچنان بافت اداری و نظامی استعماری بود. زمین داری و کشاورزی به شیوه ی پیش از سرمایه داری اداره می شد و صنعت هم گسترش چندانی نداشت. نفت و توان های اقتصادی آن نیز هنوز به سود بیگانگان کار می کرد. دین فروشان و شریعت گرایان نیز از پشتیبانی فراوانی برخوردار بودند و دیدیم که در کودتا نیز در برابر نیروهای مردمی درکناریگانگان وارد میدان شدند.

دکتر محمد مصدق نیز مانند استاد علی اکبر دهخدا از شاگردان مکتب ضد استعماری انقلاب مشروطیت بود. آقای خسرو ناقد در سایت گویا به مناسبت پنجاهمین سال درگذشت دهخدا مقاله پرارزشی درج کرده و چنین نوشته است:

« . . . پیام دهخدا در روز سه شنبه ۹ تیر ماه ۱۳۳۲ و مصاحبه در ۲۳ تیر ماه همان سال در « باختر امروز » که به سردبیری دکتر حسین فاطمی منتشر می شد درج شده بود؛ یعنی درست ۲۵ روز پیش از وقوع کودتا علیه دولت ملی دکتر مصدق. دهخدا در آن مقاله و در آن روزهای سرنوشت ساز، نهضت ملی را تداوم جنبش مشروطه خواهی می نامد و هموطنانش را چنین مخاطب قرار می دهد: « در این موقع که وطن عزیز ما لحظات بحرانی عظیمی را طی می کند وظیفه هر فرد است که آنچه را بخیر و صلاح مملکت می داند بیان کند و هموطنان خود را به جریانات روز و سیاست های مخرب اجانب متوجه سازد. و بهمین علت نگارنده این سطور که عمری از نزدیک ناظر جریانهای وقت بوده و همیشه هدفی در دوره زندگانی خود جز استقلال و آزادی مملکت و ترقی و تعالی ملت نداشته چنین احساس کرد که در این موقع خطیر باید از اظهار نظر خودداری نکند مبادا در آینده پیش وجدان خود شرمسار شود.

هموطنان عزیز باید بخاطر بیاورند که نهضت مشروطه خواهی ایران اساساً نهضت ضد استعماری بود و هدفی جز استقلال مملکت نداشت. شاهد این دعوی مقالات سید جمال الدین مرحوم در عروه الوتقی و روزنامه قانون و ثریا و پرورش و حبل المتین کلکته و کتاب ابراهیم بیک و امثال آن است. توضیح آنکه مردم وطن پرست مملکت چون می دیدند اجانب دارند بر تمام شوون مملکت مسلط می شوند و با تحصیل امتیازات دایم خرده خرده استقلال اقتصادی و سیاسی ما را از میان می برند و برای وصول به مقاصد سوء خود با کمال سهولت پر یک تن از مردم ایران که شاه نامیده می شود بعلت ضعف نفس او یا بوسیله تهدید یا تطمیع او مسلط می شده اند در صدد برآمدند که وضع را تغییر دهند و در مقابل اجانب مردم را بیدار و مجهز کنند و عبارت دیگر رژیم مشروطه را در ایران مستقر نمایند...

بنابراین چنانکه ملاحظه می شود اساس نهضت مشروطیت ایران اولاً همان نهضت استقلال طلبی و ضد استعماری و برای جلوگیری از دادن امتیازات متوالی به روسیه تزاری و انگلستان بوده و موضوعات دیگر هر اندازه هم مهم باشد در درجه دوم از اهمیت قرار گرفته و از لوازم مشروطیت بوده است. این یادآوری از آن جهت است که هموطنان عزیز بدانند نهضت ملی امروز ایران در اساس با نهضت مشروطیت یکسان است و امروز هم ملت ایران هیچ امری را ولو بسیار مهم باشد با استقلال اقتصادی و سیاسی مملکت و قطع ایادی بیگانگان برابر نمی کند و همه چیز را در صورت لزوم فدای این هدف عالی خواهد کرد و غیر از آن هم نباید باشد. زیرا تا سلطه اجانب از مملکت قطع نشود و ملت ایران روی پای خود نایستد هیچیک از مفاهیم آزادی و دمکراسی و ترقی و تعالی مملکت و حتی دیانت و اخلاق و سایر آرزوهای ملی تحقق پذیر نیست... امروز تکلیف عموم ملت ایران از وضع و شریف، کوچک و بزرگ این

است که با جان و دل به دولت ملی و نهضت ملی کمک کنند و از بذل جان و مال در راه توفیق نهضت خودداری ننمایند.»

بعد از کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو نیز دهخدا در دفاع از حقانیت نهضت ملی ایران لحنه‌ای از پا ننشست و با وجود آزار و اذیتی که به واسطه طرفداری از شخصیت دکتر مصدق بر او روا داشتند، در جریان محاکمه مصدق با جمع‌آوری اسناد و دلایل به یاری سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری دکتر مصدق برخاست. زیرا دادستان نظامی که در برابر دفاعیات مصدق و سخنان بی‌پروای او پاسخی نداشت و عاجز و درمانده بود، دست به حربه‌ی ناجوانمردانه‌ای یازید و اتهام بی‌اساس بی‌دینی را به مصدق نسبت داد؛ یعنی آنچه امروز نیز هنوز برخی از روی عناد، به دکتر مصدق نسبت می‌دهند. باری، سرهنگ بزرگمهر در رد این اتهام از یادداشت‌هایی که دهخدا در اختیار او گذارد، بهره بسیار برد.»

شوریه‌خانه کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ چنان که تاریخ نشان داده است به شکست همیشگی مشروطه خواهان انجامید. محمد رضا پهلوی نیز مانند پدرش، مشروطیت را برچید و استقلال میهن ما را به بیگانگان فروخت. پس از دوران پرافتخار حکومت ملی نه پیروان دکتر مصدق، نه آنان که بر او خرده می‌گرفتند و نه دیگر نیروها که خود را پیشرو و انقلابی می‌دانستند، نتوانستند استقلال و آزادی را به ملت ایران باز گردانند. سلطنت خودکامه با در دست گرفتن مجلس و قوه‌ی اجرایی، به گونه‌ی دروغین دموکراسی را به نمایش گذاشت. این کودتا زمینه را برای پیروزی مشروطه « طالبان » در سال ۱۳۵۸ فراهم نمود.

پس از پیروزی مردم در بهمن ۵۷ کسی به نام روح الله خمینی که از پادوهای کودتای ۲۸ مرداد بود، از استعمار زدگی گروه‌های سیاسی و بی‌تجربگی جوانی انقلابیون سوء استفاده کرد، مردم را فریفت و بر کرسی قدرت نشست. حکومت دین‌فروشان و فقیهان به زیان فرمانروایی مردم و به سود بیگانگان چرخ تاریخ را به پس و به زیان آرمان‌های انقلاب مشروطه گردانیده است. بافت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به سود وابستگی و چپاول نفت و دیگر ثروت‌های مردم ایران گسترش یافته و از خواست و هدف‌های انقلاب مشروطیت دور شده است.

از کودتای ۱۳۹۹ تا کنون این وابستگی (عدم استقلال) در همه‌ی زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی برنامه‌ریزی شده است. کتاب‌های درسی دبستانی، دبیرستانی و دانشگاهی هر روز بیش از روز پیش، پر از خرافه و تهی از دانش و فرهنگ راستین شده و به جای دانشمند و خردمند، لیسانسیه، مهندس و دکتر کم‌سواد، وابسته و پر مدعا بار می‌آورند. آموزش دینی و تعلیمات اجتماعی به فرزندان این مرز و بوم، خرافه و نادانی آموخته و می‌آموزد. مثل‌ها و داستان‌های کوچک و بازار، بیشتر گمراه‌کننده و نادان‌پسند گردیده، مادرها به گوش فرزندان‌شان می‌خوانند: «هر که در باشد ما دالان می‌شویم و هرکه خر باشد ما پالان».

طلسم وابستگی و واپس ماندگی ملت ما در نهانخانه‌ی تودر توی رازهای استعمارگران نهفته است و این راز در دایره‌ی بسته‌ای که بیگانگان برای یغمای میهن ما، پدید آورده‌اند سر به مهر مانده است. به زندگی مردم ایران در یک سد سال گذشته نگاه کنید. مردم را با هزاران ترفند، با جنگ، با کودتا و با شورش و ناامنی از فرمانروایی بر سرنوشت خود کنار گذاشته شده‌اند. در چنین هنگامه‌ی بی‌سر و سامانی، کودکی که پدر و مادرش خواندن و نوشتن نمی‌دانند و آگاهی فرهنگی و راهنمای درستی هم ندارد، برای همیشه در نادانی و در بند آخوند، خرافات و مسجد می‌ماند. چنین کس گمراه و بی‌کسی، از فرهنگ ایرانی تنها پندها و مثل‌های نادرست و گمراه‌کننده‌ای را که استعمارگران در کوچه، بازار و مسجدها پراکنده‌اند، فرامی‌گیرد. کتاب کوچک، این شاهکار استعماری را، سال‌ها پیش از آن که احمدشاملو به فکر گردآوری آن بیافتد، استعمارگران در سینه‌های مردم کوچک و بازار نوشته و بر زبان آنان جاری ساخته‌اند. این کوچه و بازار و زبان‌دهای آن خرمن به بار نشسته‌ی استعمارگران است و واژه‌های آن با زیرکی و برای خواب کردن مردم ما دست چین شده است. روشن است که: گندم از گندم بریود، جو ز جو «زبانزدی است که مو هم لای درز آن نمی‌رود، نادرست هم نیست، همه هم آن را می‌پذیرند.» اگر شب و روز دروغ است، اگر خدا دروغ است پس آنچه آخوند مسجد می‌گوید هم دروغ است. «من خودم به چشم خودم دیدم که آخوند در مسجد گفت که عکس آقا در ماه هست و همه‌ی نادان‌ها و خرافه‌پرست‌ها، باور کردند.

گو این که خواندن و نوشتن هم به تنهایی گزهی را آسان نخواهد کرد و نخواهد گشتود. پدر و مادرهایی هم هستند که با چنگ و دندان برای خوشبختی کودکان خود به آب و آتش می‌زنند و نان شبی، کتابی و دفتری فراهم می‌کنند و کودکان خود را به دبستان و دبیرستان می‌فرستند بی‌آنکه بدانند که این دبستان‌ها و دبیرستان‌ها ساخته و پرداخته‌ی استعمارگران است و برای آن است که به فرزندان این مرز و بوم استعمار زدگی بیاموزند. هنوز که هنوز است کتاب‌های درسی دولتی اساس و محور آموزش فرزندان ما است تا مبدا کسی فکر دیگری را به مدرسه بیاورد. همین راه «دانش آموزی» هم چه بسا کوتاه مانده و با ناکامی و سرخوردگی همراه می‌گردد. آن‌هایی که در نیمه راه می‌مانند و

به دانشنامه‌ی دانشگاهی دست نمی‌یابند، گاهی از میان بر‌های نادرستی و یا درستی به همه چیز می‌رسند، کم نیستند کسانی که از در همین دانشگاه‌های استعمار زده هم به درون راه نیافته‌اند و خود را دکتر و مهندس می‌نامند. این گروه پس از به آب و علف رسیدن با «دانش» کمی که دارند در نیمه راه به «میقات» و بهشت خود می‌رسند، با ماشین و خانه‌های بزرگ سرمایه‌های باد آورده‌ی وابستگی از هر گونه آن (وارداتی یا صادراتی)، ناگهان دکتر و مهندس و یا سیاست‌مدار از آب در می‌آیند، بدون آن که کسی دانشنامه‌ی آن‌ها را دیده باشد. استعمارگران و گماشتگان‌شان، کتابخانه‌ها، دانشکده‌ها و آموزشکده‌های سانسور و بی‌خبری، روزنامه‌ها، گاه‌نامه‌ها، کتاب‌های دست دوم و برگردان‌های دست و پا شکسته‌ی اروپایی و آمریکایی و یا نوشته‌های «دانشمندان» جهان واپس مانده‌ی استعمار زده را در دسترس «دانش‌آموختگان» واپس مانده‌ی ما می‌گذارند. در پایان نامه‌های دانشگاهی هم تنها ادعای دانش‌های مهندسی و دکتری انباشته شده است. دارندگان چنین «دانش‌هایی» هرچه بسازند و یا بیافرینند همان خواهد بود که استعمارگران برنامه‌ریزی کرده‌اند. «دانش‌های» فریب‌کاری، خودفروشی و خوش‌خدمتی را در دبیرستان و دانشگاه و از راه رسانه‌های گروهی به فراوانی در دسترس همگان می‌گذارند. رهبران جامعه‌ی استعمارزده، با به تاراج دادن سرمایه‌های ملی درآمد‌های کلان و زندگی پر رنگ و روغن، کاخ استعمار را هرچه بلند تر بر پا می‌دارند و هرگز هم سر آن ندارند تا گرهی از بیچارگی‌های مردم ما بکشایند. شاه به گماشتگان کم‌سواد خود دکتری افتخاری و استادی دانشگاه می‌بخشید. بازجوها و شکنجه‌گران سازمان امنیت، برای آن که در برابر زندانیان دانشگاه رفته‌ی خود کم‌نیاورند، یکدیگر را دکتر و مهندس می‌خواندند. از برکت انقلاب اسلامی بیشتر بسیجی‌های بی‌سواد و پاسدارها نام‌آیت‌الله و دکتر و مهندس برخورد نهاده‌اند. «دانشگاه‌های» آزاد در برابر پول مدرک دانشگاهی و دکتری پخش می‌کنند.

از میان «دانش‌اندوختگان» آبرومند، آن کسانی که می‌کوشند دست رد به سینه‌ی فرمانروایان، سرمایه‌داران و جهانخواران بزنند، به مبارزه و ستیز با ستم و ستمگران می‌پردازند. اما در پی چاره برای رهایی قوم خود و زبان مادری خود، مذهب، طبقه، حزب، سازمان و انجمن خود با کتاب‌ها و حزب‌های ساخته و پرداخته‌ی استعمارگران روبرو می‌شوند. در دایره‌ی بسته‌ی فرهنگ استعماری پس از سال‌ها تلاش، مبارزه و از جان گذشتگی، انشعاب، خیانت، فرار، آوارگی، زندان و شکنجه، دست‌آخر تلاش‌ها و خون‌های ریخته شده را بیهوده می‌یابند و آنگاه می‌سرایند: «... کسی راز مرا داند، که از این رو به آن رویم بگرداند. نشستیم و به مهتاب و شب روشن نگه کردیم. و شب شط‌علیلی بود.»

این وابستگی و ورشکستگی ملی را در دوره‌ی پهلوی‌ها مهدی‌آخوان ثالث بارها به گونه‌های گوناگون در «مرد و مرکب»، «کتیبه»، «زمستان»، «ناگه غروب کدآمین ستاره»، «پیوندها و باغ‌ها» و بسیاری دیگر، سروده و «... عرق ریزان، عزا، دشنام...» گاه‌گربه یا فریاد هم کرده است که: «... ای درختان عقیم ریشه‌تان در خاک‌های هرزگی مستور، یک جوانه‌ی ارجمند از هیچ‌تان رست نتواند.» در دوره‌ی فرمانفرمایی فقیهان و شریعتمداران این استعمار زدگی سد چندان شده است. همین رییس‌جمهور گماشته‌ی ولایت فقیه و بیگانگان هم عنوان دکتری را یدک می‌کشد!

راه برون رفت از این دایره‌ی بیچارگی و وابستگی آن است که آموختگان ما هرآنچه آموخته‌اند از نو باز خوانی کنند. ریشه و پایان‌نامه‌ی دانشگاهی، حزب و مذهب خود را به کناری بگذارند و آنچه را از دبستان و مکتب استعمار آموخته‌اند یک باره از اندیشه‌ی خود بشویند و با خردی بازنگر، خود را از نو بازسازی کنند. راه‌رهایی یک ملت در یک کتاب، یک مذهب، یک حزب، یک طبقه، یک زبان، یک قوم نیست. راه‌رهایی یک ملت در همراهی و همکاری همه‌ی مردم از هر حزب، مرام، مذهب و طبقه است. راز پیروزی دکتر مصدق در این بود که در آن دبستان‌ها، آن مکتب‌ها و آن مذهب‌ها پرورش نیافته بود. او در سپیده دم بیداری مردم ما در خانواده‌ای پرورش یافته بود که از دانش و فرهنگ ایرانی بهره‌ی فراوانی داشت. او عنوان مستوفی خراسان، جاه، مقام و پول را رها کرد و برای فرا گرفتن دانش‌های تازه و شناخت جهان نو به اروپا رفت. او آموخته‌های فرهنگ راستین ایرانی را با دانش و شیوه‌ی زندگی مردم اروپا درهم آمیخت. این آموخته‌ها و اندوخته‌ها سرمایه‌ی او شد برای مبارزه با استعمار و وابستگی. او با همکاری و پشتیبانی مردم ما، استعمار کهن سال انگلیس را هم در ایران و هم در جهان رسوا ساخت و شکست داد. او در شکننده‌ترین و دشوارترین روزهای تاریخ ایران از رادیو با مردم ایران سخن گفت و آن‌ها را از نیرنگ‌های بیگانگان و بیگانه پرستان آگاه ساخت و از آن‌ها یاری و کمک گرفت و ملت ایران را سربلند و پیروز ساخت. او به عنوان اشرافی‌دل نیست. او به وزارت، پول، نخست‌وزیری و آنچه استعمار زده‌گان را می‌فریبد دل بستگی نداشت. او سرسپرده‌ی این دولت یا آن دولت، این گروه یا آن گروه، این طبقه یا آن طبقه نبود. او سرسپرده و عاشق ملت ایران بود و در این راه از جان و مال خود دریغ نکرد. دریغ که شاه، زمین‌داران، کهنه پرستان، دین‌فروشان و شریعتمداران با بیگانگان ساختند و یوغ بندگی و وابستگی را دوباره برگردن ملت ما نهادند.

ب - افزون بر استقلال که پیش شرط حکومت ملی و انقلاب مشروطیت بشمار می رود. پیشرفت صنعتی، اقتصادی و اجتماعی زیر بناک چنین حکومتی را می سازد. برپایه ی پیشرفت های صنعتی و همچنین قانون های نوین، نهادهای پیشرفته ی شهری، فرهنگستان ها، دانشگاه ها، مدارس صنعتی، بانک ها، انجمن ها، سندیکاها مستقل، حزب های توانمند سیاسی، صنف ها و سازمان های گوناگون مردمی، روزنامه ها و آزادی های اجتماعی و سیاسی، انقلاب ملی و مشروطیت پدید می آید. تا همه ی این ها و مردمان آگاه و آرموده در هر رشته از نهادهای شهری، سرمایه های کلان، تولیدات صنعتی و سازمان های ضروری مربوط به آن ها وجود نداشته باشد، سخن از دموکراسی و حکومت مردم سالارانه بیهوده می نماید. اگر غارتگران، زر سالاران و استعمارگران در جهان نبودند، شاید ایران با پشتوانه ی فرهنگ خرد گرا و مردان خردمند و آزاده ای مانند قائم مقام، مشیرالدوله، دکتر مصدق یا دکتر حسین فاطمی می توانست به پیشرفت های فراوانی دست یابد و در شمار کشورهای آباد و پراسایش در آید، افسوس که چنین نبوده و نیست.

در انقلاب فرانسه و دیگر انقلاب های اروپایی اشراف، فئودال ها و کلیسا در برابر بانکداران، بازرگانان، صاحبان صنایع، پیشه وران، کارمندان، کارگران، کشاورزان، بیکاران، نهادهای شهری، حزب ها، سندیکاها و دیگر شهرنشینان شکست خوردند. زمین داران و کلیسا، پس از چندین دهه خود را با قانون گذاری و فرمانروایی نیروها و نهادهای مردمی و شهری هم آهنگ ساختند.

اما در سینه دم بیداری مردم شهری در ایران، تنها شمار اندکی از بازرگانان، روشنفکران و آزادگان تهیدست در انقلاب مشروطیت دست داشتند. در آن هنگام، بازرگانی و صنعت تا آن اندازه پیشرفت نکرده بود که یک اقتصاد ملی سالم برپایه ی تولید فراورده های صنعتی، صادرات و واردات برابر و یا مثبت بتواند اقتصاد کشور را به درستی بگرداند. نهادهای شهری، حزب ها و سندیکاها توانمند سرمایه داری و کارگری پدید نیامده بود که بتواند در برابر اشراف، زمین داران، دهقانان، کوچ نشینان، خان ها، رعیت ها، توده های ناآگاه و کهنه پرست شهری، شریعت گرایان و دین فروشان به رویارویی بپردازد. جهانخواران نیرومند که پیشینه و توانایی فراوانی در استعمارگری داشتند نیز با پول و جاسوسان خود همروش با ناآگاهان و واپس ماندگان در برابر نیروهای انقلاب مشروطیت از برتری بسیار بالایی برخوردار بودند. مردم تنها با پاکی و سادگی راه به جایی نمی برند. روستاییان ساده دل و مردم پاک و مهربان اگر در گروه های اجتماعی، کارگاه ها، کارخانه ها، سندیکا ها، انجمن ها و حزب های سازمان یافته بر پایه ی منافع اجتماعی و شغلی گرد نیابند، فریفتن آنان از سوی دین فروشان با خواست امام زمان بسیار آسان است. انقلاب بدون نیروها و ابزارهای اقتصادی و اجتماعی بایسته و شایسته ی خود، راه به پیروزی نخواهد برد.

در سه دهه ی پایانی سده ی نوزدهم میلادی که می باید زمینه ساز و پیش در آمد انقلاب مشروطیت به شمار آید و نشان دهنده ی بالندگی نیروهای تاریخی انقلاب باشد، ایران تنها دچار پاشیدگی و پس رفتن بود. نیروهای اجتماعی انقلابی برای پیش راندن ارابه ی انقلاب و فرمانروایی بر سرنوشته خود، از پشتوانه و پشتیبانی صنعتی و اقتصادی ملی نیرومند برخوردار نبودند. آقا محمد علی کاتوزیان در این باره چنین می گوید: «... در این سه دهه ی واپسین است که جلوه های فروپاشی اجتماعی - اقتصادی رخ می نماید؛ گسترش حوزه ی اقتدار امپراتوری های خارجی، فروش امتیازات تجاری، انباشت وام های خارجی، انباشت کسری پرداخت ها، کاهش سریع ارزش پول، ناآرامی فزاینده ی اجتماعی - سیاسی، سست شدن کنترل مرکزی بر ایالات و ولایات و جز این ها». این نویسنده در همانجا، ایران را با جهان پیشرفته می سنجد و چنین می گوید: «در قرن سیزدهم/نوزدهم که زمان ظهور عواملی چون رقابت امپراتوری ها، تجارت آزاد، تکنولوژی جدید، دموکراسی سیاسی و غیره بود، اقتصاد ایران، همانند سیاست آن، ناگزیر از «تعادل» خارج شد، نقشه ی جغرافیایی، انسانی و طبیعی کشور در پی از دست رفتن پاره ای از مناطق آن تغییر کرد و به محدودتر شدن ظرفیت تولیدی و بازار داخلی و کاهش قدرت سیاسی آن انجامید». همانگونه که می دانیم در این سال ها در ایران نه کشورگشایی انجام گرفته، نه انباشت سرمایه و ذخیره ی ارزی، نه پیشرفت صنعتی و بازرگانی به چشم می خورد و نه بر شمار شهرنشینان و کارگران افزوده شده است!

آمار درستی از جمعیت ایران و ترکیب آن، در زمان انقلاب مشروطیت در دست نیست. کزن شمار مردم ایران را در سال ۱۸۹۱ نه میلیون گمان کرده است. از این جمعیت، ۴ / ۵ میلیون روستایی دو میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر کوچ نشین و کمی بیش از دو میلیون نفر نیز شهرنشین بوده اند، آن هم کم دانش، خرافه پرست و استعمار زده. از نظر سازمان اجتماعی، روستاییان و کوچ نشینان فرمانبر مالکان بزرگ و خان ها بوده اند. در شهرها نیز چون صنایع توانمند، سازمان ها و نهادهای شهری نبوده و یا بسیار کوچک و ناچیز بوده است می توان پذیرفت که هسته ی نوپا و شکننده ی انقلاب ملی تاب رویارویی با مالکان، خان ها، دین فروشان، شریعت گرایان، توده های ناآگاه شهری و استعمارگران را نداشته باشد. می دانیم که در همه ی انقلاب ها مالکان و شریعت گرایان رو در رو و دشمن انقلاب بوده اند. در ایران هم از آغاز، شریعت گرایان بیشتر چوب لای چرخ انقلاب گذاشته اند و بزرگ کردن نقش آن

ها در انقلاب مشروطیت، همانگونه که در کتاب های تاریخ استعماری و دولتی نوشته اند، یا از روی ناآگاهی و یا برای بهره برداری نادرست از انقلاب و گمراه کردن مردم بوده است. نقش منفی شریعت گرایان در کودتای ۲۸ مرداد و بهمن ۵۷ نیز مانند روز بر همگان روشن شده است. در کشورهای پیشرفته، مارکسیست ها دین را اقیون توده ها می دانستند و متفکران بورژوازی کلیسا را از تخت فرمانروایی به زیر کشیدند، اما در ایران با نیرنگ های استعماری و با کمک رسانه های همگانی، همه ی نیروهای اجتماعی حتا « مارکسیست ها » دست به دست هم و با رهنمودهای بیگانان ولایت فقیه را بر تخت فرمانروایی نشانند. انقلاب مشروطیت از آغاز تا کودتای بیست و هشتم مرداد ۲۲ همیشه زیر فشار بیگانگان با زخم ها و شکست های کشنده ای روبرو بوده است و هرگز بخت باز سازی و سامان یابی نیافته است و با انجام کودتا و دستگیری نخست وزیر قانونی و بر هم زدن حکومت قانون، مشروطیت برای همیشه در ایران تعطیل گردیده است.

« انقلاب اسلامی ! » با پشتیبانی جهانخواران و پشتوانه ی سدها سال آزموده های تاریخ استعماری در جهان، وارونه ترین گونه ی انقلاب در تاریخ انسان در پهنه ی زمین است. نه تنها به دلیل برنامه های استعماری جهانخواران و حضور دین فروشان و شریعت گرایان در میدان این مبارزه، انقلاب مشروطیت تاکنون ناکام مانده است، بلکه پیشرفت ترفندهای جاسوسی و تکنیک های تازه ی الکترونیکی چشم انداز آینده ی حکومت مردم سالارانه و دموکراسی در ایران را دشوار تر ساخته و پیروزی در این راه نیاز به هوش، فراست، کاردانی و نیروی فشرده ی اجتماعی و نیز راهکارهای تازه و هوشمندانه ی سیاسی دارد. در این هنگامه ی واپسگرایی، به گفته ی حافظ، برآستی: « عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو، آدمی.»

نتیجه: ما در ایران در ژرفای تاریکی های استعماری و دین مداری پرورش یافته ایم. از کودکی با دروغ ملایان و خرافات بزرگ شده ایم. به ما آموخته بودند که اگر به بزرگان دین و یا امام زمان در اندیشه خود هم، گمان بد بکنیم درجا خشک می شویم و یا درآتش جهنم می سوزیم. دین مداران، استعمارگران و استعمارزدگان راه درست اندیشیدن را هم بر ما بسته بودند. آن ها نه تنها بال و پر بلکه راه نظر را هم بر ما سد کرده اند. سود این کار ها سدها سال غارت و چپاول ایران از سوی بیگانگان بوده و هست. ما تاکنون از باز کردن گره هایی که بر دست و پایمان زده اند و از شکافتن چتر سیاه و کوتاهی که بر گنبد اندیشه مان کشیده اند ناتوان و در دایره ی بسته استعمار گرفتار بوده ایم. برای همین هم هست که فرمانروایی بر خود و برمیهن خود را از دست داده ایم. در تاریخ سد و چند ساله ی آزادیخواهی و مشروطیتی که بر ما رفته است، از میان هزاران هزار دل باخته و جان باخته ی آزادیخواهی، تنها یک مرد بیرون آمد و کاری کرد کارستان. افسوس و هزاران هزار افسوس راهی را که دکتر محمد مصدق پس از پنجاه سال مبارزه و تلاش هموار کرد و ملت ما را به پیروزی رساند، از سوی فرزندان این مرز و بوم دریافت و شناخته نشد. هم شاه و هم شیخ و بالا تر از همه جهانخواران، پس از کودتای ۲۸ مرداد، کوشیده اند تا اندیشه ها و راه و روش مصدق را از مردم ما دور کنند و پنهان دارند. روشنفکران خود فروخته را واداشته اند تا در برابر درستی راه مصدق، بهانه ها و کجراهه های دیگر بتراشند و راه مصدق را کهنه و از کارافتاده بدانند. این درست است که دوره ی مصدق به سرآمده است اما راه مصدق به سر نیامده است. اگر مردم ما از همان راه بروند باز به همان پیروزی خواهند رسید. همه دم از اتحاد و وحدت عمل می زنند اما هیچ کدام آن راه را که مصدق با برپایی جبهه ای از همه ی نیروهای مردمی پیمود و به پیروزی رسید باز نشناخته اند.

راهی که دکتر مصدق فرا راه ملت ایران نهاد، راه استقلال، راه عدم دخالت بیگانگان در امور ایران و راه برنامه ریزی اقتصاد ملی بدون نفت بود. او نه با تئوری و حرف های دهان پرکن و سفسطه آمیز بلکه در عمل این راه را نشان داد. دو روز پس از برگزیده شدن به نخست وزیری از سوی نمایندگان در مجلس شورای ملی (نه به فرمان شاه و بیگانگان) در یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ روز کارگر (جشن اول ماه مه) را که تا آن روز ممنوع بود، آزاد کرد و بزرگ ترین و باشکوه ترین جشن کارگر در تاریخ ایران در آن روز انجام شد. او برای آن که دموکراسی را در عمل نشان دهد، در روز دوازدهم اردیبهشت به شهرداری کل کشور نوشت: « . . . در جراید ایران آنچه راجع به شخص اینجانب نگاشته می شود، هر چه باشد و هر که نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد . . . ». لازمه ی پیروزی انقلاب کنستی توسیونل یا انقلاب مشروطیت حکومت بلامنازع مردم، یعنی استقلال کشور، آزادی مردم و احزاب، مطبوعات، انتخابات و نیز یک اقتصاد کاملاً ملی است. شوربخانه کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ از انجام برنامه ی سد در سد ملی حکومت دکتر مصدق جلوگیری کرد و اقتصاد ایران را به بیراهه ی اقتصاد تک محصولی و واردات بی رویه ی مصنوعات خارجی و اختناق سیاسی راند و این کار در دوره ی حکومت وابسته ی ولایت فقیه گسترده تر و ژرف تر از دوره ی پهلوی انجام گرفته و می گیرد.

فقدان استقلال سیاسی، فقدان آزادی های اجتماعی به دلیل اعمال حکومت های وابسته و ضد مردمی از طریق کودتاهای خونین ۱۲۸۷ خورشیدی (۱۹۰۸ میلادی)، اسفند ۱۲۹۹ (۱۹۲۱)، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹۵۲) و بالاخره کودتای ولی فقیه و سقوط حکومت موقت در سال ۱۳۵۸، سبب اختناق

سیاسی و اجتماعی در ایران گردیده است. هزاران هزار زن و مرد آرمان خواه و میهن دوست در این راه قربانی شده و منابع انسانی و اقتصادی عظیمی به نابودی کشیده شده است. نتیجه ی قهری این روند فقدان حزب های گوناگون مردمی (بر اساس منافع اقتصادی گروه های اجتماعی)، فقدان سندیکاهای حرفه ای مستقل، فقدان نهادهای مدنی مستقل غیردولتی و به طور کلی عدم حضور مردم در رأس نهادهای حکومتی، قانون گذاری ، قضایی و همچنین روزنامه ها، رادیو، تلویزیون و دستگاه های ارتباط جمعی مستقل از دولت و حکومت وابسته در یک سد سال گذشته بوده است. در ایران مردم هیچ گونه قدرتی در اختیار ندارند. هیچ شخص و نهاد حکومتی در برابر مردم مسئول نیست. امنیت جانی ، مالی، اجتماعی و قضایی برای هیچ شهروندی وجود ندارد. حتا همین رییس جمهور ضد مردمی، فرمانده کل قوا، وزیر و ولی فقیه نیز ممکن است در یک آن با اراده ی بیگانگان نابود شوند و از بین بروند. همان گونه که هم خائنین و هم خادمین را استعمار گران قربانی منافع خود ساختند. برای بیگانگان فقط غارت ایران مهم است، نه خائنینی مانند رضا خان، رزم آرا، نواب صفوی، محمد رضا شاه ، تیمسار قرنی یا خادمینی مانند دکتر کاظم سامی ، داریوش فروهر ، پروانه فروهر و هزاران هزار ایرانی بی گناه دیگر. کلیه ی این عوارض ضد مردمی و ضد ملی موجب تداوم و توسعه ی اقتصاد وابسته ی تک محصولی، بدون صنایع اساسی و زیربنایی، و در نتیجه عدم توازن صادرات با واردات و بالاخره ناکام ماندن انقلاب مشروطیت گردیده است.

آنچه بر مردم گذشته است و ما را به جهنم جمهوری اسلامی انداخته برهمگان آشکار شده است. اما از همین بدبختی ها هم برای ما افسانه های دیگری می سازند و به گونه دیگری به خورد ما می دهند. کسانی که ده ها سال فریاد می زدند که دین افیون توده ها ست، یک شبه خمینی و دین او را ضد امپریالیست نامیدند. ملی بودن از سوی خمینی الحاد و کفر نامیده شد و از نگاه « مبارزان ضد امپریالیست !» ، ما ملی ها (شما ، من و دیگر هم میهنانمان) نوکر سرمایه داری و امپریالیسم نامیده شدیم. همه ی این افسون ها برای آن بود که توده ها را افیون و خواب بی خبری ببرد و نفت و ثروت مردم ما را هم جهانخواران امپریالیست یغما کنند !

آنچه در این نوشتار آمده شاید برای برخی تلخ ، ناخوش آیند یا بدبینانه بنماید. شاید کسانی گمان ببرند که من در ارزیابی های خود نیروی بیگانگان را بزرگ می بینم و مانند جن زده ها از استعمار ارزیابی نادرست دارم. ایرج پزشکزاد زنده است و برایش تندرستی آرزو می کنم. او بازیان طنز خود، انگلیس ها را به همه نشان داد. همه خندیدند تا به سرشان آمد، اما شوربختانه هنوز هم نمی دانیم که انگلیس ها و جهانخواران امپریالیست در پانصد سال گذشته با میهن ما و مردم ما چه کرده اند. استاد درس توسعه ی اقتصادی؛ میشل پاپایاناکیس در مون پلیر به درستی می گفت که عقب ماندگی اقتصادی (توسعه نیافتگی) یک بیماری ژئوپلیتیکی است. یعنی استعمارزدگی ، میوه ی تلخ درخت امپریالیسم جهانی است. روند زندگی ، آزادی و استقلال میهن ما را در همین یک سد سال گذشته و به ویژه پس از روی کار آمدن مشروعه طلبان ببینید و به آن ببینید، شاید این سرگذشت تلخ پندی باشد برای آیندگان.

چاره ی این بدبختی ها چیست؟ آیا باید نومیذ شد و دست روی دست گذاشت؟ آیا ما باید در آزمایشگاه تاریخ برای خود جهان سده ی نوزدهم را دوباره بسازیم تا بتوانیم یک انقلاب کبیر در ایران پیاده کنیم؟ نه چنین نیست. خوشبختانه پایان شب سیه همیشه سپید است. امروز میهن ما با آن همه بدبختی و ناکامی، در جایگاه بالاتر و بهتری از « انقلاب های » پیشین خود در سال های ۱۲۸۵، ۱۳۳۰ و ۱۳۵۷ ایستاده است:

شمار شهرنشینان بر روستاییان و چادرنشینان و اقوام فروزی یافته است. (اگرچه این شهرنشین ها هم از بیماری واپس ماندگی در رنج و نابسامانی بسر می برند.)

خان ها ، ارباب ها و رعیت های گوش بفرمانشان از شیوه ی قومی و قبیله ای بیرون آمده و به شهروندانی مبدل شده اند که برای به دست آوردن نان شب و نیز حقوق شهروندی خود مبارزه می کنند.

دین فروشان و شریعت گرایان زهرخود را به مردم ما ریخته اند و نه افسونشان و نه افیونشان آن کارایی سد سال پیش را ندارد. گذشته از این غرض و مرضشان با ملت ایران روشن شده وگرنه با وجود چند میلیون معتاد که روزانه شماری از آنان می میرند، چرا یک نفر از این همه آیت الله حکم تحریم تریاک و مشتقات آن را که به مراتب زیانبار تر از شراب است، صادر نمی کند؟

زنان در میدان مبارزه ستیزه جو و شکست ناپذیر شده اند یعنی شمار شهرنشینان آگاه دو چندان شده و با افزایش شمار شهر نشینان، نیروهای شهرنشین ما شاید چندین برابر بیش از آغاز انقلاب مشروطیت گردیده است.

کارگران و بیکاران (گرچه آگاهی و سازمان کارگران اروپایی را ندارند) چون ارتش بزرگی در میانه ی میدان هستند.

همه ی کارکنان در همه ی رشته ها در پی به دست آوردن حقوق سندیکایی و صنفی و نهایتاً آزادی خود به پیکاری جانانه اشتغال دارند.

انجمن های شهری و حتا روستایی رو به افزایش است.

شمار جوانان بر پیران فزونی یافته است.

شمار دانش آموختگان افزایش چشم گیری یافته است. (گرچه دچار بیماری وابستگی و واپس گرایی هستند.)

رسانه های همگانی ، روزنامه ها، کتاب ها، رادیو، تلویزیون، رایانه ها، تلفن ها گرچه کار برد حکومتی دارند اما برای مردم و مبارزه ی آنان نیز بسیار سودمند است.

ما پند های تلخ و شیرینی از سرگذشت مردم خود گرفته ایم که دست مایه ی فردای میهنمان خواهد بود.

امید به پیروزی مردم، اگر با کمک خرد گروهی همراه گردد چشم انداز بسیار روشنی دارد.

ملت ایران پیروزی جنبش ملی کردن صنعت نفت و راه و روش پیروزمند و استقلال طلبانه ی دکتر محمد مصدق را پشت سر و در پیش رو دارد.

همبستگی مردم جهان روزه روز بیشتر می شود و از همدردی مردم آزاده ی جهان می توان به سود مردم ایران بهره ی فراوان برد.

اینک سرنوشت محتوم ما یک گردش بزرگ تاریخی است، زیرا نیروهای ضد تاریخ درکشور ما به چنان شکنندگی ای رسیده اند که جز از هم پاشی راهی ندارند. در برابر چشم مردم آزاده ی جهان که زن و مرد را برابر کرده و برای ساخت آینده ای بهتر متحد ساخته، در ایران بر عقب افتادگی ذاتی زن و امتیاز های طبیعی مرد پافشاری می شود و از این راه خانواده های بسیاری از هم پاشیده می شود. در ایران بخش مهمی از زنان لباسی را می پوشند که به زور به تن ایشان کرده اند. همه ی زنان از پوشیدن لباس تابستانی در گرما ی چهل تا پنجاه درجه محروم و در نتیجه در عذابند. یعنی در ایران کسی حتا حق تعیین لباس خود را ندارد و نمی تواند آزادی سلیقه داشته باشد. نمی تواند پول خود را آزادانه خرج کند. کوششی عظیم و ثروتی بزرگ هدر می رود تا مردم ما از اطلاعات درست محروم شوند. این نیرو و ثروت را می توان در راه درست به کار انداخت و ادامه ی این روند ناچار به انفجار می انجامد. این وضع در هیچ جای جهان پایدار نبوده است. کشور ما ناگزیر از پذیرفتن آن است.

همان گونه که دکتر مصدق مردم ایران را به حقوق خودشان آگاه کرد و آن ها را یک پارچه و متحد بر ضد امپریالیست ها و جهانخواران بسیج نمود، بار دیگر مردم ما باید یک پارچه و در یک جبهه ی متحد و ملی برای خوشبختی خود گرد آیند. همانگونه که مصدق افکار مردم جهان را به پشتیبانی مبارزه ی حق طلبانه ی مردم ایران جلب کرد ، مردم ما یک بار دیگر با همدلی ، همدستی و یک پارچگی باید با یاری و پشتیبانی مردم آزاده ی جهان به حقوق از دست رفته خود دست یابند. امروز دیگر بر همه آشکار شده است که ما بیش از آن که به لنین و استالین نیاز داشته باشیم، نه به یک مصدق بلکه به هزاران هزار زن و مردانی مصدق گونه و آزاداندیش نیاز داریم. « تواند بود بیند روزگار وصل - ز اسب افتاده است او نه از اصل ! ».

اردیبهشت ماه ۱۳۸۵

استکھلم